



فلسفه دوگانگی دکارت و تاثیر معانی مکمل و متضاد آن در روند معرفت شناسی و فلسفه ذهن در اندیشه غرب

ربابه حسن نیای دموچالی (نویسنده مسئول)^۱، لادن سلیمی^۲

^۱ دانشگاه آزاد واحد ساری، تهران rhasannia1348@gmail.com

^۲ دانشگاه آزاد واحد ساری، ساری s.ladan@yahoo.com

چکیده

هدف از نگارش این مقاله بررسی فلسفه دوگانگی دکارت و تاثیر معانی مکمل و متضاد آن در روند معرفت شناسی و فلسفه ذهن در اندیشه غرب می باشد که در ذیل به آن اشاره می گردد. دکارت با این نگاه طرحی نو از دوگانه گرایی را احیا کرد. دکارت معتقد بود که دو نوع ماده وجود دارد؛ یکی جسمانی و دیگری ذهنی. صفت ماده جسمانی گسترش در فضا و صفت ماده ذهنی اندیشه است. نقل قولی از دکارت در این جا خیلی روشنگر است. وی می گوید: مسلم است که این من کاملاً و مطلقاً متمایز از جسم من است و می تواند بدون آن وجود داشته باشد.

این مقاله به صورت مروری و با استفاده از مطالعات کتابخانه ای و مرور مقالات مختلف با استفاده از موضوع پژوهش بوده و بنابراین با استفاده از پایگاه نورمگز، مگ ایران و از میان ۳۲ مقاله و سه کتاب و روش نمونه گیری هدفمند ۸ مقاله انتخاب و در نتیجه به ضرورت برای رسیدن به حقیقت باید حداقل یک بار در همه چیز شک کرد. شک دکارت سه ویژگی مهم دارد که عبارتند از: عمومیت، نظری بودن و روشمندی است. تنها قضایای بدیهی واضح و متمایز و غیرقابل شک و تردید هستند و معارف دیگر را می توان بر مبنای آنها استنتاج کرد. بنابراین می توان گفت که دکارت وجود بدیهیات را ضروری می پندارد تا بتوان بر اساس آنها مبنایی برای معارف دیگر و توجیه معرفت شناختی آن پیدا کرد.

واژه های کلیدی

فلسفه دوگانگی دکارت، فلسفه ذهن، شک دکارت، معرفت شناسی دکارتی، معانی مکمل و متضاد



مقدمه :

دوگانه انگاری، دوگانه گرایی (dualism):

نگرشی فکری است که مفاهیم را به وسیله کنار هم گذاشتن معانی مکمل و متضاد (اعم از فرهنگی، فلسفی یا طبیعی) در رابطه‌ای ثابت یا متغیر تعبیر می‌کند و به عنوان مکانیزمی برای دریافت حسی و تشریح عملکرد جهان کاربرد دارد. دوگانه‌انگاری مقبول‌ترین دیدگاه نزد جامعه فلسفی و علمی غرب کنونی نیست، اما رایج‌ترین نظریه نزد عموم جامعه است و عمیقاً در بطن پرتطرف‌دارترین ادیان جهان جای دارد و در بیشتر تاریخ غرب، نظریه غالب درباره ذهن بوده است. این رویکرد، چندین نظریه کاملاً متفاوت را دربرمی‌گیرد، اما همگی آنها در این نکته موافقت دارند که سرشت ذاتی هوش آگاه، چیزی غیرفیزیکی است، امری که تا ابد، و رای حیطة علمی مانند فیزیک، نوروفیزیولوژی و علوم کامپیوتر می‌ماند. این دیدگاه، در تاریخ فلسفه، قدمتی به قدمت خود فلسفه دارد، چرا که نخستین فیلسوفان یونان باستان، یعنی افلاطون و ارسطو چنین دیدگاهی داشته‌اند. به گواهی آثار مکتوب فلسفه، افلاطون نخستین فیلسوفی است که به صراحت، از تمایز نفس و بدن سخن رانده است. اندیشمندان پیش از او، هیچ یک معتقد به این دیدگاه نبوده‌اند، به عنوان نمونه، فیثاغورس و پیروانش اعتقاد داشتند که نفس، امری متمایز از بدن و اجزای آن نیست، بلکه نفس همان هماهنگی اجزای بدن با یک‌دیگر است. به اعتقاد ایشان، هم‌چنان که با موزون شدن سیم‌های یک چنگ، چیزی پدید می‌آید که هماهنگی نامیده می‌شود، در تن ما نیز وقتی عناصر مختلف به نحو خاصی به هم می‌آمیزند، این آمیزش سبب پیدایی روح می‌گردد. بنابراین روح همان هماهنگی اجزای بدن است.

دوگانه انگاری ذهن و بدن :

یک دیدگاه فلسفی در مباحث فلسفه ذهن است. اشاعه عمومی این دیدگاه اغلب به رنه دکارت سبب داده می‌شود. با اینحال این گرایش ریشه و قدمتی فراوان دارد که از افلاطون آغاز می‌گردد. در فلسفه جدید، دکارت با طرحی نو از دوگانه‌گرایی آن را احیا کرد. دوگانه‌گرایی دکارتی را جوهری می‌نامند زیرا او قائل به وجود دو جوهر مستقل نفس و بدن است. نفس جوهری مجرد و غیرمادی است. در عصر اخیر انشعابات دیگری از دل دوگانه‌گرایی پدید آمده‌اند مانند: دوگانه‌گرایی وصفی یا خاصه‌ای که تنها به وجود یک جوهر یا همان یگانه‌انگاری غیر تحویلی قائل است اما معتقد است که جوهر فیزیکی دو نوع ویژگی دارد: ذهنی و فیزیکی. دوگانگی میان ذهن و جسم در تاریخ فلسفه با دکارت آغاز می‌شود. دکارت معتقد بود که دو نوع ماده وجود دارد؛ یکی جسمانی و دیگری ذهنی. صفت ماده جسمانی گسترش در فضا و صفت ماده ذهنی اندیشه است. نقل قولی از دکارت در این‌جا خیلی روشن‌گر است. وی می‌گوید: مسلم است که این من [به عبارت دیگر، جان یا روح من که توسط آن من همان چیزی می‌شوم که هستم] کاملاً و مطلقاً متمایز از جسم من است و می‌تواند بدون آن وجود داشته باشد.

روش پژوهش :

این مقاله به صورت مروری وبا استفاده از مطالعات کتابخانه‌ای و مرور مقالات مختلف با استفاده از ۳۲ مقاله در سایت نور مگز و ۲۴ مقاله در پایگاه علمی تمام متن، مگ ایران، گوگل اسکولار استفاده گردید. که ۵۶ مقاله بررسی نمودم که ۸ مقاله مطابق موضوع پژوهش بوده و هم خوانی داشته است. بنابراین با استفاده از روش نمونه‌گیری هدفمند ۸ مقاله انتخاب کرده و به بررسی آن پرداخته ام و در نتیجه به ضرورت تاثیر معانی مکمل و متضاد در فلسفه دوگانگی دکارت پی می‌بریم.

از کلمات کلیدی که جهت جستجو استفاده نموده ام عبارتند از : فلسفه دوگانگی دکارت ، فلسفه ذهن، شک دکارت ، معرفت شناسی دکارتی ، معانی مکمل و متضاد

یافته ها :

نام پژوهشگر	عنوان پژوهش	نتیجه پژوهش
مهدی بهنیا فر - ۱۴۰۰	استنتاج بهترین تبیین در روش اصل	با فاصله گرفتن از این ایراد که دکارت در



<p>شناخت عالم مادی از روش اصل موضوعی عدول کرده، او، از جمله در این عرصه، با توسعه قواعد تبدیل و استنتاجی دستگاه معرفت و شکستن انحصار قیاس، همچنان به روش اصل موضوعی در تأسیس درخت معرفت پای بند مانده است. یکی از مهمترین قواعد استنتاج غیرقیاسی توسعه یافته در کار او روشی است که امروزه با عنوان استنتاج بهترین تبیین شناخته می شود.</p>	<p>موضوعی دکارت و پیامدهای معرفت شناختی آن</p>	
<p>خوانش رایج سوژه دکارتی، آن را به منزله نقطه عطفی در «خودبنیادی» انسان در نظر گرفته است. بخش مهمی از فلسفه قرن بیستم به تاسی از هایدگر، بالاترین اهمیت خود را نقد سوژه دکارتی تعریف کرد؛ گویی سوژه دکارتی عامل اصلی انحراف مسیر فلسفه از لحاظ کردن وجود بماهو وجود بوده است. بسیاری منتقدان بحران های مدرنیته را مولود خودبنیادی سوژه دکارتی می دانند تا جایی که می گویند سوژه دکارتی نه تنها فلسفه بلکه بشریت را نیز منحرف کرده است.</p>	<p>نقد نقدهای هایدگر برسوژه دکارتی</p>	<p>منیره طلایه بخش - ۱۳۹۹</p>
<p>سوبژکتیویته عبارت است از اصالت من انسان در قلمروهای معرفت شناسی، جهان شناسی، اخلاق، زیبا شناسی، هنر، دین و علم. شکاکیت عمومی دکارت او را به سوبژکتیویته رهنمون شد، زیرا او بعد از شک در همه چیز، وجود خود را به صورت اولین و تنها موجود یقینی یافت و بر همین پایه، قضیه «می اندیشم پس هستم» را شالوده هر نوع شناختی و هرگونه موجودی در عالم، از جمله وجود خداوند و اشیای جسمانی، قرار داد.</p>	<p>سوبژکتیویته در فلسفه دکارت</p>	<p>اله یار رحمتی - ۱۳۹۹</p>



<p>دکارت قائل به وجود تصورات فطری در انسان بود. او مهمترین این تصورات را تصور خدا میدانست که خداوند آن را همچون صنعتگری که مهر خود را بر صنعت خود میزند، در فطرت ما منطبع کرده است. مفسران فلسفه دکارت در تفسیر جایگاه این تصورات در اندیشه وی، راههای مختلفی را در پیش گرفته‌اند. بر اساس یکی از این تفاسیر، وجود و حضور اینگونه تصورات در نفس، پیش از آنکه تجربه‌ی برای او حاصل شود، بصورت بالقوه است و ظهور و فعلیت آنها فرع بر حصول شناخت حسی است</p>	<p>تصورات فطری در اندیشه دکارت و نقد آن با تکیه بر مبانی صدراپی</p>	<p>مریم صمدیه - ۱۴۰۰</p>
<p>معرفت النفس به عنوان نخستین معرفتی که برای انسان حاصل می شود مورد توجه فیلسوفان بوده و در صدد تبیین ماهیت آن برآمده اند. این معرفت در نظام فلسفی مبنا گرای صدرا و دکارت از اهمیت ویژه برخوردار است. علم حضوری، معیار و مقیاس مطمئنی، در تطبیق این دو مکتب، جهت نیل به معرفت یقین بخش است</p>	<p>نگرش صدرا و دکارت به لم حضوری نفس به ات خویش</p>	<p>مرضیه عبدلی مسینان - ۱۴۰۰</p>
<p>زیبایی شناسی از دیدگاه دکارت به سه بخش تقسیم می شود که عبارتند از: زیبایی شناسی موسیقی، هنر و زیبایی به عنوان امری ذهنی و نگاه فردگرایانه به زیبایی. همچنین برخی از مولف‌های زیبایی شناسی به دست آمده از دیدگاه دیویی عبارتند از: تاکید بر پیوستگی و مخالفت با دوگانگی، پیوند انسان با طبیعت به وسیله هنر، هنر و زیبایی به مثابه امری واقعی و تجارب روزمره به عنوان مسائل زیبایی شناختی است.</p>	<p>تبیین مفهوم زیبا شناسی از دیدگاه دکارت و دیویی</p>	<p>سید محمد قلمکاریان - ۱۴۰۰</p>
<p>مطابق نظر ابن سینا عقل مقدم بر اراده بوده و اصل ضرورت علی و معلولی بر همه اتفاقات حاکم است و از نظر او نظام خلقت احسن و</p>	<p>عقل و اراده الهی و نسبت بین آن دواز نظر ابن سینا و دکارت</p>	<p>اکبر عروتی موفق - ۱۳۹۹</p>



<p>اتقن است. ولی دکارت برخلاف ابن سینا اراده را بر عقل - هم در انسان و هم در خداوند- مقدم می دارد. از نظر دکارت خداوند هم خالق وجودات است و هم جاعل ماهیات. لذا از نظر وی حتی حقایق ازلی نیز به اراده خداوند متکی هستند .</p>		
<p>مولوی در معرفت‌شناسی، دوآلیست و در هستی‌شناسی، وحدت‌گراست؛ ولی دکارت در معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی، دوآلیست است. همچنین دکارت باتوجه‌به روش مختاراش در نظریه‌پردازی که فیلسوفانه است و باید انسجام درونی، وضوح و تمایز داشته باشد، نتوانست تبیین قانع‌کننده‌ای از تعامل نفس و بدن و اتحاد جوهری آنها که از مشکلات تاریخی نظریه دوگانه‌انگاری است، ارائه دهد. ولی درنهایت، فکر نکردن در این باره را بهتر از فکر کردن دانست؛ اما مولوی باتوجه‌به روش مختاراش که مؤمنانه، دیندارانه و بیان تجربیات درونی و عرفانی خود است و هدفش رسیدن به حیرت است نه وضوح، هیچ مشکلی در تبیین دیدگاه‌هایش پیش نمی‌آید. مولانا و دکارت بر شهود عقلانی تکیه دارند و ادراک حسی را قابل‌اعتماد نمی‌دانند.</p>	<p>دوگانه انگاری از نظر دکارت و مولوی</p>	<p>علی مرتضی زندی-۱۳۹۸</p>

نظرات دکارت :

به نظر دکارت تنها چیز مطمئن و تغییرناپذیر اندیشه بود. وی می‌گوید: «من هستم، من وجود دارم و این مسلم است» و جمله معروف دکارت: «من می‌اندیشم پس هستم» از همین جا ریشه می‌گیرد. اما او به حافظه که به نظر او تضعیف می‌شود به ادراک‌های حسی - حرکتی که خطا می‌کنند، به تخیل که از هر فرد به دیگری فرق می‌کند، به عواطف و ایده‌ها که کاملاً فردی هستند و خلاصه به هر آنچه به جسم و مغز مربوط می‌شود اعتماد نمی‌کند و حتی آنها را برای دانش خطرناک می‌داند. به این ترتیب جسم از حوزه مطالعات کنار گذاشته می‌شود و حتی توصیه می‌شود پژوهشگر باید سخت مواظب و سوسه‌های جسمانی باشد و از آنها پرهیز کند. این گفته در مقایسه با دقت‌های علمی (فیزیکی) و پیش‌بینی‌های دقیق آن برجسته‌تر می‌شود.

فلسفه غرب موافق ذهن ناجسمانی و دوگانه دکارت و مخالف نتایج جدید علوم شناختی است ؟ اتفاقاً همین‌طور است.



دکارت در رأس فیلسوفانی است که مسأله شناخت را با روشی نظام مند دنبال میکنند و تمام سعی خود را به کار میبندند تا از روشهای پیشنهادیش تمام شناخت ها را استنتاج نموده و بدینوسیله به معرفت یقینی دست یابند. او مقدماتی را برای رسیدن به معرفت، ضروری میداند، اول اصول معرفت، دوم روش و سوم شک، البته شکی که ابزاری برای یقین است. تأکیدش بر معرفت و شناخت نفس به عنوان مبنای معارف دیگر اشاره کرد. دکارت معرفت را فقط از طریق عقل قابل حصول می داند.

فلسفه ی دکارت از دو جهت حائز اهمیت است. اول از این جهت که روش خاصی را از ابتدا تا انتها رعایت کرده و هیچ گاه از اصول و مبادی اولیه خود عدول نمی کند؛ و دیگر از جهت براهینی که بر اثبات وجود خدا اقامه می کند. اصل فلسفه ی دکارت را می توان تقدم اندیشه بر وجود دانست، بنابراین برای اثبات وجود خدا هم از مفهوم خدا آغاز می کند. آنچه میان دکارت و منتقدان اصلی او مورد اختلاف است در واقع یک سوال اساسی است که مربوط به تطابق ذهن و عین، نحوه ی آن و تقدم و تاخر هر یک نسبت به دیگری است.

معرفت شناسی دکارت :

تصویر دکارت از «خدا»، جوهری نامتناهی، سرمد، تغییرناپذیر، قائم به ذات، عالم مطلق، قادر مطلق و آفریننده هر موجود دیگری است. تقریر وی از برهان وجودی برای اثبات خدا، چندان تازگی ندارد و جذابیت آن بیشتر از این جهت است که او دیدگاه مکانیستی و هندسی خویش از جهان را با توسل به اثبات وجود خدا توجیه می کند و از این رو خدا در فلسفه دکارت، شأن وجودی ندارد؛ بلکه شأن او معرفتی است که در نتیجه با خدای واقعی، فاصله عمیقی پیدا می کند .

به باور دکارت، خدا عالم را مانند دستگاه عظیمی از اجسام متحرک آفریده و آن را به حال خویش رها ساخته است تا به حرکتش ادامه دهد که این با انتقاد مخالفان مواجه شده است. پرسش درباره خدای موردنظر دکارت این است که آیا واقعاً او خدای وجودی و حقیقی است و دکارت به آن اعتقاد دینی دارد یا اینکه این خدا بیشتر برای تضمین معرفت یقینی و تبیین جهان موردنظر دکارت با روش مکانیکی و هندسی طراحی شده است؟

معرفت شناسی بعد از مقوله متافیزیک مهمترین مسأله در حوزه فلسفه محسوب میشود حتیتعدادی از فیلسوفان بحث معرفت و شناخت را مقدم بر همه مقوله های فلسفی میدانند. به لحاظ تاریخی سوفسطائیان را میتوان اولین کسانی دانست که با طرح نظریه های خود و تردید در امکان شناخت، بحث معرفت و شناخت را شکل دادند.

اهمیت معرفت شناسی در فلسفه دکارت از این جهت است که اولاً دکارت، پدر فلسفه جدید در غرب و بانی عقل گرایی در این عصر است که بر بسیاری از فیلسوفان بعد از خود مانند مالبرانش، اسپینوزا و لایب نیتس تأثیر بسزایی داشته است و ثانیاً روشی که دکارت برای کسب معرفت اتخاذ می کند روشی نو و بدیع، یعنی روش شک، است. وی معتقد است برای رسیدن به حقیقت باید حداقل یک بار در همه چیز شک کرد. شک دکارت سه ویژگی مهم دارد که عبارتند از: عمومیت، نظری بودن و روشمندی است .

دکارت معتقد است برای رسیدن به معرفت کامل بایستی با تحقیق در اصول معرفت شروع کرد. وی ۷۶ اصل را در اصول معرفت انسان ذکر میکند اما وجود دو شرط را برای این اصول ضروری میداند اول این که این اصول باید چنان صریح و بدیهی باشند که ذهن انسان وقتی در آن تحقیق میکند نتواند در حقیقت آنها شک کند و دوم این که معرفت انسان به تمام اشیاء متکی به این اصول باشد به نحوی که این اصول را بدون واسطه چیز دیگری بتوان شناخت، در حالی که متقابلاً شناخت اشیاء دیگر بدون این اصول امکانپذیر نباشد و هرگونه شناخت با واسطه این اصول صورت گیرد . در واقع دکارت در اینجا مسأله بدیهیات را مطرح می کند. چرا که تنها قضایای بدیهی واضح و متمایز و غیرقابل شک و تردید هستند و معارف دیگر را می توان بر مبنای آنها استنتاج کرد. بنابراین می توان گفت که دکارت وجود بدیهیات را ضروری می پندارد تا بتوان بر اساس آنها مبنایی برای معارف دیگر و توجیه معرفت شناختی آن پیدا کرد.

دکارت، عقل را که همان قوه درست حکم کردن و تمیز خطا از صواب است در همه یکسان میداند و این که برخی با هم اختلاف نظر دارند به خاطر این نیست که یکی عقل بیشتری دارد بلکه بخاطر تفاوت روشهایی است که هر کسی برای به کار بردن عقل خود دارد. او میگوید ذهن خوب داشتن کافی نیست بلکه باید ذهن را درست به کار برد . نکته مهمی که دکارت در اینجا مطرح می کند این است که رسیدن به حقیقت برای همه امکان پذیر است. چرا که راه رسیدن به حقیقت به واسطه عقل است و عقل در همه انسان ها به طور یکسان وجود دارد. اما آنچه باعث شده برخی به حقیقت نائل نشوند به دلیل نبود روش و یا نبود روش مناسب و درست برای استفاده از عقل است. بنابراین امکان معرفت حقیقی به طور مطلق برای همه انسانها امکان پذیر است .



در آثار گوناگون دکارت، بخشهای گوناگونی در اشاره به ماهیت ذهن (یا نفس) و رابطه آن با بدن وجود دارد، اما نمی‌توان به نظریه‌ای نهایی در این باره دست یافت که به گونه‌ای سامانمند تدوین شده باشد. از این رو، شارحان و مفسران تعبیر گوناگونی دارند که مهمترین آنها عبارتند از :

- ۱- تلقی دکارت به عنوان یک ماده - صورت انگار، ارسطویی - مدرسی که نفس یا ذهن را نه یک جوهر، بلکه فعلیت اول یا صورت جوهری بدن زنده می‌دانست (هافمن و اسکری) .
- ۲- تلقی دکارت به عنوان یک افلاطون گرا که در افلاطون گرایی بتدریج افراطی تر شد؛ به گونه‌ای که در آغاز یک افلاطون گرای معتدل بود و در مرحله دوم به یک افلاطون گرای مدرسی و در مرحله سوم یک افلاطون گرای افراطی تبدیل شد؛ چنانکه در نگاه ژاک ماریتن دوگانه انگاری دکارت، انسان را به دو جوهر کامل بخش می‌کند که، این دو بخش (یعنی امتداد هندسی صرف و نفس یا ذهن که صرفاً اندیشه است) به گونه‌ی ناشناخته‌ای با یکدیگر پیوند دارند، و شاید فرشته‌ای در ماشینی جای دارد و به کمک غده صنوبری آن را هدایت می‌کند. این را می‌توان گونه‌ای فرشته باوری خواند.
- ۳- تلقی دکارت به عنوان یک سه گانه انگار که تمایزی میان سه مقوله یا مفهوم ایجاد می‌کند: امتداد (جسم)، اندیشه (ذهن) و وحدت جسم و ذهن (کاتینگم) .
- ۴- تلقی دکارت به عنوان یک اندرکنشگرای دوگانه انگار که ذهن و جسم را دارای تأثیر علی بر یکدیگر می‌دانست (کاپلستون).
- ۵- تلقی دکارت به عنوان یک دوگانه انگار که منکر امکان وجود اندرکنش علی میان ذهن و بدن است و بنابر این از توازی انگاری ای دفاع می‌کند که در آن تغییرات معینی در اعصاب و مغز با حالات ذهنی خاص ملازم با آنها همزمان می‌شوند (کیلینگ) .
- ۶- تلقی دکارت به عنوان یک ناتوازی انگار دست کم تا حدی، که معتقد بود کنشهای ناب نفس (مانند شک کردن، فهم، تصدیق، انکار، و اراده کردن) بدون هرگونه رویداد تنکارشناختی [فیزیولوژیایی] متناظر یا ملازم روی می‌دهند (ویلسن و کاتینگم) .
- ۷- تلقی دکارت به عنوان یک سبب ساز انگار، درست همانند نخستین پیروانش مانند لا فورژ، که فکر می‌کرد رویدادهای ذهنی و جسمی چیزی جز موقعیت‌هایی برای خدا نیستند تا عمل کند و رویدادی را در حوزه دیگری پدید آورد (همیلتن) .
- ۸- تلقی دکارت به عنوان یک پی - پدیدار انگار ، در مورد احساسات که او آنها را معلول فعالیت مغز می‌دانست (لیون) .
- ۹- تلقی دکارت به عنوان یک فرآیی انگار ، که فکر می‌کرد اراده بر جسم فرآیی دارد (کلارک) .
- ۱۰- تلقی دکارت به عنوان یک مادی انگار که به نظریه این همانی دو جنبه‌ای ، در باره ذهن و جسم باور دارد (اسمیت) .
- ۱۱- تلقی دکارت به عنوان یک انگاره گرای شکاک (کانت).
- ۱۲- تلقی دکارت به عنوان یک مادی انگار پنهانکار که عقیده واقعی خود را از بیم متألّهان پنهان می‌کرده است (لامتری) (نک).

نظریه دوگانه انگاری دکارت پنج ادعا را در بردارد :

۱- قلمرو ذهن وجود دارد.

۲- قلمرو ذهن اصلی است .

۳- قلمرو فیزیکی وجود دارد .

۴- قلمرو فیزیکی اصلی است.

۵- این دو قلمرو از حیث وجودشناسی متمایزند.

دکارت معتقد است که وجود خداوند حتی از وجود عالم خارج هم برای "من" شناخته‌تر است، پس من هم اکنون می‌دانم که خدایی هست؛ اما هنوز نمی‌دانم عالم خارج وجود دارد یا نه . برای اثبات وجود ماده نیز روش همان است. از آن جا که دکارت خود را تنها ذهنی اندیشنده می‌دانست، تنها می‌توانست با مفهوم آغاز نماید. اولین مفهومی که باید تحلیل شود، مفهوم ماده است. ماده در حد ذات خود؛ یعنی به عنوان مفهومی واضح و متمایز، عبارت است از امتداد در حیث بر حسب ابعاد سه گانه، اما با بررسی دقیق این مفهوم نمی‌توان چیزی یافت تا به وسیله آن وجود مابازای مفهوم به دست آید. مسلماً محکی و مابازای این مفهوم مانند انگاره خداوند دارای آن درجه از کمال نیست که خودم نتوانم مفهومی از آن بسازم. پس شاید ذهن توانایی این را داشته باشد که بتواند مفهومی از ماده بسازد؛ هر چند که



ماده‌ای در خارج وجود نداشته باشد. دکارت برای این کار علاوه بر مفهومی که از ماده در ذهن دارد، از تخیل خود هم کمک می‌گیرد. باید توجه داشت که در ذهن، به عنوان ذهن، چیزی وجود ندارد که تخیل داشتن ذهن را توجیه کند؛ چرا که محتوای طبیعت ذهن، داشتن مفهوم است، نه صورتهای خیالی. بنابر این، برای توجیه تفاوت بارز میان تعقل و تخیل باید جسمی را فرض نماییم که ذهن با آن پیوند و اتحاد داشته باشد. پس تعقل محض التفات داخلی ذهن است نسبت به خودش، ولی تخیل التفات به بیرون و مشاهده چیزی؛ یعنی جسمی است که با طبیعت وی بیگانه است.

از این رو، وجود جسم کاملاً محتمل است. البته، ما هنوز برهانی برای آن نداریم، حتی مفهومی هم که از طبایع جسمانی در خیال داریم، مفهومی متمایز است. اگر این مفهوم، مفهوم متمایز چیزی است که بر خلاف مفهوم خداوند در کمال، تنها همپایه نفس یا حتی فراتر از آن است، چگونه می‌توان از وجود آن در ذهن نتیجه گرفت که ما بازای آن در خارج وجود دارد؟ در این جاست که دکارت به حواس روی می‌آورد. احساسها نیز مانند مفاهیم و صور خیالی در درون ذهن هستند. از این رو، می‌توان از آنها به عنوان مبدأ شروع تازه‌ای استفاده کرد، ولی باید توجه داشت که آنها با سایر افکار ما به لحاظ منشأ و ماهیت متفاوتند؛ چرا که اولاً اینها تنها ارتساماتی مبهم از پاره‌ای حالات و کیفیات هستند که با هیچ مفهوم متمایزی در ارتباط نیستند. البته، باید توجه داشت که ذهن چیزی است که می‌اندیشد، اما احساس نمی‌کند، بنابراین، می‌تواند مفاهیم واضح و متمایزی مانند مفهوم امتداد را بسازد؛ اما قادر بر ساختن احساسی از قبیل لذت، الم، بو یا مزه که قابل اندازه‌گیری یا شمارش نیستند و نمی‌توانند متعلق خوبی برای هیچ دانش حقیقی باشند، نیست. ثانیاً این ذهن نمی‌تواند همانطور که از روی اختیار مفهوم و حتی صورت خیالی می‌سازد، احساس را هم بسازد، بلکه احساسها از راه‌های گوناگون و بدون انتظار وارد ذهن می‌شوند، چنانکه گویی معلول علت خارجی هستند. پس نفس نه تنها پیوند خود را با بدنی که طبیعتش بیگانه است و بدان وسیله با سایر اجسام مربوط می‌شود، حدس می‌زند، بلکه واقعاً آن را ادراک می‌کند.

از طرف دیگر، خداوندی که ما را خلق نموده است، نمی‌تواند فریبکار باشد، پس با وجود میل فطری ما به اعتقاد به وجود عالم و نیز با وجود توجیه عقلانی برای این اعتقاد، اگر چنین عالمی وجود نداشت، خداوند ما را فریفته بود و از آنجا که خداوند به عنوان کمال مطلق، نمی‌تواند فریبکار باشد، وجود عالم مادی نیز یقینی خواهد بود (ژیلسون، ۱۳۸۵: ۱۴۲ و ۱۴۳) پس دکارت در این جا علاوه بر وجود خداوند، ادعای اول و سوم را اثبات کرده است و وجود دو قلمرو ذهنی و فیزیکی را پذیرفته است.

نقد برهان در فلسفه اسلامی: Cogito

دکارت از یک سو می‌خواهد تمام فلسفه‌اش را بر بنیاد کوژیتو و اثبات تمایز ذاتی نفس از بدن بنا کند و از سوی دیگر نمی‌خواهد به سبک ارسطوییان و دومینیکن‌های قرون وسطا، ماده و صورت بودن بدن و نفس نسبت به هم را بپذیرد و همین مساله او را از سویی در ورطه معضل تاریخی رابطه مجرد و مادی و از سوی دیگر در محذور اثبات هستی نفس از طریق برهان کوژیتو افکنده است. اعتراضات و انتقادات بسیاری بر نحوه تلقی دکارت از دوگانه‌انگاری ذاتی میان نفس و بدن و نیز اثبات نفس از طریق اندیشه و علم حصولی و نه علم حضوری به‌عنوان خصوصیت ذاتی نفس، در زمان خود دکارت تاکنون وارد شده است.

نکته قابل توجه در نقد تلقی حصولی در اثبات نفس نزد دکارت، این است که این اعتراضات قرن‌ها قبل از به دنیا آمدن وی در فضای فلسفه اسلامی مطرح بوده و حکمایی مانند ابن‌سینا و سهروردی در آثار خود بدان التفات داشته‌اند.

یا شیخ اشراق نیز در کتاب «حکمه‌الاشراق» دو برهان بر حضوری بودن معرفت نفس و استحاله شناخت آن از طریق دانش حصولی اقامه کرده است که هر یک از آنها به تنهایی می‌تواند به‌عنوان اشکالی مستقل نسبت به ادعای دکارت و مبنای فلسفی او مطرح شود که به‌عنوان نمونه مفاد یکی از آن براهین نقل می‌شود:

«مفهوم «من» یک مفهوم کلی است که هر کس می‌تواند آن را بر خود منطبق کند و این در حالی است که هر کس خود را به‌صورت یک شخص جزئی و یک حقیقت خارجی می‌یابد و شخص عین کلی نیست. بنابراین، حقیقت انسان که مورد شناخت است عین مفهوم «من» نبوده و مغایر با آن است.» (جوادی‌آملی: ۱۳۷۲: ۲۶۰) در نتیجه، «آدمی نفس خود را نه‌تنها از طریق افعال بلکه از طریق هیچ مفهومی از مفاهیم ذهنی نمی‌تواند شناسایی کند، هستی هر فرد و شئون مربوط به آن، حقیقتی است که برای آن شخص، بدون واسطه تصور و تصدیق، فطرتاً مشهود و معروف است.»

دکارت (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰م) و پیروانش که آنها را "کارتزین" می‌گویند، به پیروی از ارسطو مکتب جزم را اختیار کردند ولی با این تفاوت که ارسطو و پیروانش محسوسات و معقولات هر دو را معتبر و محصل یقین می‌دانستند و در منطق ارسطو در باب "برهان" استعمال



معقولات و محسوسات هر دو جایز شمرده شده است ولی دکارت تنها معقولات را محصل یقین می داند اما محسوسات و تجربیات را تنها دارای ارزش عملی می داند. دکارت برخلاف ارسطو، در منطقی که خودش در مقابل منطق ارسطو وضع کرده، تنها به معقولات اعتماد می کند و از تجربیات نامی نمی برد.

دکارت با آنکه به تجربه حسی اهمیت داد و خود تا اندازه ای اهل تجربه بود آن را فقط وسیله ارتباط انسان با خارج برای استفاده در زندگی مفید می دانسته نه برای کشف حقیقت.

دکارت می گوید:

تصوراتی که در ذهن ماست سه قسم است: نخست "فطریات" یعنی صوری که همراه فکرنده یا تحولات فکری یا قاعده تعقل می باشند. دوم "معقولات" یعنی صوری که قوه متخیله در ذهن می سازد. سوم "خارجیات" یعنی آنچه به وسیله حواس پنجگانه از خارج وارد ذهن می شود. تصورات معقول را چون متخیله می سازد می دانیم که البته معتبر نیستند. مفهوماتی هم که از خارج وارد ذهن می شوند نمی توانیم مطمئن باشیم که مصداق حقیقی در خارج دارند، اگر هم داشته باشند یقین نیست که صورت موجود در ذهن ما با امر خارجی مطابق باشد، چنانکه صورتی که از خورشید در ذهن ما هست مسلماً با حقیقت موافقت ندارد زیرا به قواعد نجومی می دانیم خورشید چندین هزار برابر زمین است و حال آنکه صورتش در ذهن ما به اندازه یک کف دست هم نیست.

چرا دکارت این قدر مهم است؟

فلسفه دکارت برای مسیحیت نیز فوایدی داشت. یک قلمرو، قلمروی ذهن بود که در ادبیات مسیحی به آن قلمروی روح گفته می شود، این روح جاودان است، و یک قلمروی فیزیکی داریم که علم با آن سر و کار دارد. ولی رویکرد دکارتی به مشکلاتی می انجامد. این مشکلات امروز نیز زنده هستند و فلسفه و علوم شناختی را تحت تاثیر خود قرار داده اند.

مشکل اول این است که اگر دو قلمروی ذهنی و جسمانی داریم، چگونه این دو با یکدیگر مرتبط هستند. رابطه علت و معلولی چگونه بین این دو قلمرو وجود دارد؟ در حالت عادی فکر میکنیم که ذهن ما بر جسم ما تاثیر دارد و جسم ما بر محتوای جسم ما. ولی اگر ذهن و جسم دو قلمروی متافیزیکی جدای از هم باشند چگونه میتوانند با یکدیگر مرتبط باشند یا بر یکدیگر تاثیر علت و معلولی داشته باشند؟ ما میدانیم که این دو با یکدیگر در ارتباط هستند هر چند همیشه یک فیلسوف پیدا می شود که بگوید چنین نیست. وقتی من تصمیم میگیرم دستم را بالا ببرم دستم بالا می رود و این یک واقعیت است. هر گاه شک کنیم کافی است اراده کنیم که دست خود را بالا ببریم و دست ما بالا می رود. من در ذهن خود تصمیم میگیرم که دستم را بالا ببرم، این یک رویداد ذهنی و در قلمرو ذهن است و دست من در قلمروی جسم بالا می رود. جسم هم بر ذهن تاثیر می گذارد.

مثلاً من به اشتباه با چکش بروی انگشتم می کوبم و این صرفاً یک رویداد فیزیکی در قلمروی فیزیکی است ولی در قلمروی ذهنم نیز اتفاقی می افتد من احساس درد میکنم. درست است که این رویداد فیزیکی است ولی من هم احساس درد میکنم که یک رویداد ذهنی است. بنابراین رابطه علت و معلولی وجود دارد ولی تبیین چگونگی این رابطه بسیار دشوار است. مسئله بدن-ذهن که در فلسفه از آن صحبت میشود، مسئله ای است در مورد چگونگی رابطه علت و معلولی بین ذهن و جسم. دکارت خود هرگز جواب قانع کننده ای به این مسئله نداد. هر چند تلاش های بسیار جالب توجهی کرد. او به تشریح اجساد پرداخت، به مغز انسان نگاه کرد و سعی داشت دریابد که ذهن انسان به کدام نقطه مغز انسان وصل می شود. دکارت بر این باور بود که ذهن در غده صنوبری به جسم متصل می شود. چرا او غده صنوبری را محل اتصال می دانست؟ همه چیز در سر انسان به صورت جفت بود به جز غده صنوبری و اینجا جایی است که ذهن به بدن وصل می شود.

نتیجه گیری:

یکی از نتایج این سخن دکارت این است که ذهن ها جاودان هستند و نه نابود شدنی، برعکس بدن های ما و دیگر اجسام فیزیکی. نوع دانشی که میتوانیم نسبت به ذهن خود داشته باشیم با نوع دانشی که میتوانیم از جسم خود یا دنیای فیزیکی داشته باشیم تفاوت دارند. ما با نوعی آگاهی درونی نسبت به ذهن خود معرفت داریم و دکارت این نکته را در معروف ترین گفته خود «می اندیشم پس هستم» مطرح کرد.



دکارت سعی داشت که باور های زمان خودش را در پایه محکم و قوی بسازد که الگوی هدف نهایی اش را از ریاضی بگیرد و به این ترتیب ذهن خودش را از خرافه و باور غیر ریاضی از نظر خودش پاک کرد. سعی بر ابداع یک روش قاطع و منطقی داشت که به وسیله آن هر قضیه که اثبات شده این اثبات بر پایه محکم فلسفه باشد.

دکارت قصد داشت تا منطق را وارد فلسفه کند. عصاره استدلال دکارت این است که ذهن ما با وجود نقص های بیشماری که دارد مفهومی از یک وجود کامل را دارا است پس این مفهوم تنها می تواند توسط یک موجود کامل در ذهن ما نهاده شود. و آن خداوند است. تا زمان دکارت هدف علم فقط طبقه بندی و نظام بندی عالم طبیعت بود، همان هدفی که در زمان افلاطون و ارسطو هم مطرح بود ولی علم جدید در پی کشف چگونگی و چرایی فعالیتها بود.

می بینیم که دکارت باچه ظرافتی از کلمات مکمل و متضاد استفاده نمود و خلا موجود در فلسفه را به کمک منطق پرنمود و تحول بزرگی در فلسفه غرب بوجود آورد که تا زمان کنونی هم فلاسفه را در بحث و گفتگو نگاه داشته است و هنوز هم در حال رشد و شکوفایی و پویایی می باشد.

اصولاً رنه دکارت را موسس فلسفه جدید می دانند. چون او اساسی را که گذشته ها اندیشیده بودند را نمی پذیرفت بلکه کوشش می کند از نو بنای فلسفه جدیدی رو بسازد این کار از زمان ارسطو به بعد انجام نگرفته بود در آثار دکارت ما نوعی تازگی می بینیم که در هیچ فلاسفه پیش از او از پس از افلاطون دیده نمی شد در فاصله بین دو فیلسوف افلاطون تا دکارت همه فلاسفه معلم بودند دکارت نه مثل یک معلم بلکه مثل یک ناشر و مهندس به شوق این که چیزی پیدا می کند می پردازد.

منابع:

- اکبری، رضا. (۱۳۸۲). *جاودانگی*. قم: بوستان کتاب.
- دکارت، رنه. (۱۳۸۴). *اعتراضات و پاسخها*. ترجمه و توضیح علی موسایی افضلی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ژیلسون، اتین. (۱۳۸۵). *نقد تفکر فلسفی غرب*، ترجمه احمد احمدی. تهران: سمت.
- دکارت، رنه، تأملات در فلسفه اولی، ترجمه دکتر احمد احمدی، ص ۳۲. (با تلخیص)
- دکارت، رنه، اصول فلسفه، ترجمه منوچهر صانعی، ص ۴۸. و نیز فروغی، محمدعلی، سیر حکمت در اروپا، ج ۱، گفتار در روش، ص ۲۴۸
- فلسفه یا پژوهش حقیقت، تألیف چند تن از اساتید فلسفه غرب، ترجمه دکتر مجتبیوی، ص ۲۱۳
- سیر حکمت در اروپا، ج ۱، ص ۲۴۶
- خدا در فلسفه، ترجمه بخش برهانهای فلسفی اثبات خدا از دائرة المعارف پل ادواردز، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، ص ۴۶ و ۴۷. نیز سیر حکمت در اروپا، ج ۱، گفتار در روش، ص ۲۴۸

Alanen, Lilli (-2003), *Descartes's Concept of Mind*, Harvard University Press
Almog, Joseph (۲۰۰۸), *Cogito?*, New York: Oxford University Press
Baker, Gordon, and Katherine J. Morris, (2002), *Descartes'*